افادة المبتدی

محتوی بر تعریفات و تعلیلات

علم صرف

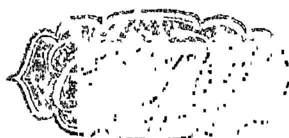
مرتبه اضعف العباد محمد حبان



TÁLEELAT

OF

MOWLUVEE HUBBAN.



CALCUTTA:

PRINTED FOR THE CALCUTTA SCHOOL-BOOK SOCIETY,

AT THE HINDOOSTANEE PRESS.

1820.

{ 1st *Edition*
{ 2000 *Copies.*

inter, Hindoostanee Press.

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه لغة عرب برسه قسم است فعل اسم حرف * فعل کلمه یست ساخته شده برای دریافتن معنی پیوسته با یکی از ازمنهٔ ثلثه ماضی وحال واستقبال چون ضَرَبَ زید زد زید و یضرب زید میزند یا خواهد زد زید * واسم کلمهٔ یست قرار داده شده برای معنی که ملحوظ شود بی آنکه درضمن شیئ دیگر باشد و با یکی از ازمنهٔ مذکوره پیوسته نباشد چون زید * وحرف کلمهٔ یست قرارداده شده برای معنی که ملحوظ نمیتواند شد مگر بهمراه شیئ دیگر چون مِنْ وعَنْ * فعل برسه قسم است ماضی ومضارع وامر وباقی متفرع اند برین سه

A

* ماضي فعلي است قرارداده شده براي دلالت كردن بر حدوث كاري در زمان گذشته چون ضرب زد آن يكمرد

* و مضارع فعلي است ... بر حدوث امري در زمان ... يا خواهد زد آن يكمرد * وامر فعلي است قرار داده شده بجهت فرمودن مخاطب را بامري چون اضرب بزن تو ...

و مضارع دو قسم است معروف ومجهول * معر... كه نسبت فعل بسوي فاعل باشد چون خلق ... ويخلق الله پيدا ميكند ياخواهد كرد خدا * ومجهول آ... بسوي فاعل نبود چون خلق العالم پيدا كرده شد عا... پيدا كرده ميشود يا خواهد ...

و مشتق وجامد * مصدر ... ون پاين آيد چون ذهب ...

لفظي است ساخته شده ...

بيع ابقاء ماده چون ضارب از ...

ساخته شده باشد از لفظ ديگر ...

بمعني اسپ * و مشتق شش نوع است اسم فاعل و صفة مشبهه
و اسم مفعول و اسم ظرف و اسم آله و اسم تفضيل * اسم فاعل لفظي
است اشتقاق كرده شده از مصدر معروف براي آن ذاتست كه
قائم ميشود مصدر [illegible] ضارب زننده و صفة مشبهه
اسمي است اشتقاق كرده شده براي آنذاتست كه قائم شود فعل
لازم بمعني ثبوت بآن ذات چون شريف بمعني مرد بزرگ
قدر * اسم مفعول لفظي است اشتقاق كرده شده از مصدر مجهول
براي آنذات كه واقع كرده شود فعل بروي چون مضروب يعني
زده شده * و اسم ظرف اسمي است اشتقاق كرده شده از مصدر
براي زمان يا مكان كه واقع ميشود فعل درآن زمان يا مكان
چون مضرب يعني جاي زدن يا وقت زدن * اسم آله اسمي
است اشتقاق كرده شده ازمصدر براي واسطه ميان فاعل و مفعول
چون مضرب يعني واسطه زدن * اسم تفضيل اسمي است
اشتقاق كرده شده از مصدر براي موصوف كه قائم يا واقع
ميشود بروي فعل مع زيادتي بر غير چون اضرب زننده تر از
ديگر * وهر يك از اقسام مذكوره بر چهار قسم اند يكي صحيح و آن

کلمه ایست که از حروف اصلی او همزه و حرف [illegible]

دو حرف از یک جنس نباشد چون [illegible]

کلمهٔ ایست که حرف [illegible]

بود مهموز فا گویند -

در عین آن کلمه بود مه [illegible]

وراس بمعنی سر واگر در لام آن کلمه بود مهموز لام خوا[illegible]

چون قرء یعنی خواند و جزء بمعنی پاره و در همزهٔ اصلی در [illegible]

کلمهٔ اگرچه در بعضی لغات یافته شده مانند [illegible]

گویا چون بسیار کرامست آنرا در شمار نیاو[illegible]

اصلی دریک کلمه یافته نشده * سیوم معتل

از اقوالش یکی از حروف علت بود پس کلمه [illegible] اگر [illegible]

داشته داره آنرا معرف [illegible] یک حرف

فاء و عین و لام اند پس [illegible]

فا بود آنرا معتل فا و [illegible]

مثل صحیح است چون [illegible]

حرف علت عین بود معتل عین واجوف [illegible]

خالي است چون عور وليل بمعني يكچشم

شد واگر حرف علت لام بود معتل لام وناقص نامند

چون قفل وظبي

دارد آنرا لفيف

در ميان دوحرف علت حرف

فاصل وفارق بود آنرا لفيف مفروق گويند چون ولي ووحي

نزديك شد ودرهل اداختن چيزي واگر يك ديگر پيوسته

باشد آنرا لفيف مقرون خوانند واين دوقسم است

بود چون يوم بمعني روز وديگر

چون حي بمعني بيا وطي

علت جز همزه الف واو ويا اثر

نرا درشمار نياورده * چهارم

روف اصولش دوحرف متجانس

پس اگر مضاعف ثلاثي بود

جنس بود چون ددن بمعني

بود چون سبب يا فا ولام از

یکی جنس بود مانند قلق بمعنی بی آرامی و تجانس هر سه
حروف اصلی مانند ققق آواز کودک چون بسیار کم است لهذا
آن را در شمار نیاورده و اگر مضاعف رباعی است ضرور است
که فا و لام اول از یک جنس [illegible] لام ثانی از جنس دیگر بود
چون زلزل بمعنی متاع و رخت * بدانکه چون فتحه را دراز خوانند
الف پیدا شود و چون کسره را دراز خوانند یا پیدا شود و چون
ضمه را دراز خوانند واو پیدا شود لهذا صرفیان الف را وفق فتحه
واخت فتحه می نامند و یا را وفق کسره واخت کسره و واو را وفق
ضمه واخت ضمه میگویند و این سه حرف را حروف علت گویند
ساکن باشد یا متحرک و حرکت ما قبلش موافق آنها بود یا نه
و وجه تسمیه آنها بحروف علت آنست که علت بمعنی
بیماری است و بیماران عرب بوقت بیماری تلفظ بلفظ وای
میکنند که مجموع حروف وی او واو ویا است و این
حروف را حروف لین هم میگویند وقتی که آنها ساکن باشند
و حرکت ما قبل موافق آنها بود یا نه و وجه تسمیه آنها بحروف
لین آنست که لین [illegible] و نرمی است و ضعف و نرمی

اگرچه هر هر وقعه است اما در وقعه سكون

سبيا از وقت ... حه وقه را حروف مده

آنها ... ا قبل موافق آنها

معتيه آنها ... پيشتر ذكر كرده شد

بسبب درازي فتحه و از يا كسره و از واو ضمه پيدا

هر لفة درازي است * و تغيير دادن حرف علت را اعلال

دادن همزه را تخفيف همزه گويند واين هر دو گاهي

اشد و ابدال نشاندن حرفي بجاي حرف ديگر است

بجاي حركت ديگر چون قال وبَاع بمعني گفت

ويا با الف بدل كشته

رف بود و اعلال گاهي

كت است و اسكان گاهي

غير نقل حركت بود چون

بود و تخفيف را طريق ديگر

و آن را تسهيل همزه گويند

زه اصطلا ميان مخرج همزه و مخرج حرف كه وفق

حرکت ما قبل همزه بود و اعلال گاهي بساختن واو بين واو و يا و ساختن يا ميان واو و يا و آن را اشمام گويند و ادغام اد خال حرفي در حرفي ديگر است

فصل در بيان قوانين تخفيف همزه

قاعدهٔ اول همزهٔ منفرده اگر ساکن بود و ما قبلش متحرک بيکي از حرکات ثلثه جائز است که آن را بحرف موافق حرکت ما قبلش بدل نمايند چون اِستاجَر يعني اجرت گرفت و بوسٌ بمعني سختي و راسٌ بمعني سر و بيرٌ بمعني چاه که در اصل استأجر و بؤس و رأس و بئر بود

قاعدهٔ دوم همزهٔ منفردهٔ متحرک بهر حرکتي که باشد اگر ما قبلش واو يا ياء ساکن بود جائز است که همزه را بحرف مجانس ما قبلش بدل نمايند بشرطيکه ما قبلش واو يا ياء زائده بود نه براي الحاق پس هرگاه همزه را بحرف ما قبل بدل کنند ادغام واجب خواهد بود چون مقروّة بتشديد خوانده شده و خطيّة بمعني گناه که در اصل مقروءة و خطيئة بود

قاعدهٔ سيوم همزهٔ منفردهٔ متحرک که بهر حرکتيکه باشد اگر

ما قبلش حرف ساکن سوای واو و یا بود جایز است که حرکت همزه را بما قبل دهند و همزه را حذف کنند بشرط اینکه ما قبلش الف و نون انفعال نباشد چون مسلة که در اصل مسئلة بمعنی خواستن .

قاعدهٔ چهارم همزهٔ منفردهٔ مفتوحه اگر بعد حرف مکسور واقع شود جایز است که آنرا بیا و اگر بعد حرف مضموم واقع شود آنرا بواو بدل نمایند اگرچه همزه و ما قبلش در دو کلمه باشد چون مایة بمعنی صد و موجل بمعنی مهلت داده شده و هذا غلام وبی یعنی این بندهٔ پدر من است که در اصل مئة ومؤجل وهذا غلام ابی بود

قاعدهٔ پنجم اگر در یک کلمه دو همزه بهم آیند و اول متحرک باشد دوم ساکن واجب است که همزهٔ دوم را بحرف موافق حرکت همزهٔ اول بدل نمایند چون آمن اومن ایمانا بمعنی گروید وگرویده شد وگرویدن که در اصل أأمن أؤمن إئمانا بود اما در کل و خذ و مر حذف همزه برخلاف قیاس است

قاعدهٔ ششم اگر در یک کلمه دو همزهٔ متحرک بهم آیند

ویکي ازان مکسور بود واجب است که همزهٔ دوم را بیا بدل کنند چون جاء که ... جایء بروزن فاعل بود اجوف یائی ومهموز لام ... شد بعده همزهٔ دوم را بقاعدهٔ هذا بیا بدل کردند ... ازان باعلال رام یا انقاد جاء ماند واین مذهب سیبویه است وقاعدهٔ ابدال یاء خائی بهمزه در اصول معتل خواهد آمد

قاعدهٔ هفتم اگر در یک کلمه دو همزهٔ متحرک بهم آیند وهیچیک ازان مکسور نبود واجب است که همزهٔ دوم را بواو بدل کنند چون أوادم که در اصل أأادم جمع آدم ... قواعد سبعه در هرجا جاری میشود مگر ... و ادغام در کلمه مانع تخفیف همزه باشد آنجا جاری نخواهد شد چنانچه سَأُوسُ بروزن نقول مضارع متکلم مع الغیر از باب نصر اینجا حرکت همزه بسبب ...

یعني هر واویکه متحرک باشد وما قبلش حرف صحیح ساکن باشد حرکت واو نقل کرده بما قبل دهند

فصل در بیان قوانین اعلال

بدانکه معتل واوي باشد یا یائي اعلال آن بسه وجه متصور میشود باسکان و ابدال و حذف

قاعدهٔ اول الف و یاي ساکن اگر بعد ضمه واقع شود واجب است که آن را بواو بدل نمایند بشرط آنکه الف و یاي ساکن و ضمهٔ ما قبلش در یک کلمه باشد وجائز است اگر در دو کلمه بود بشرط آنکه مدغم و پیش از تاي افتعال نباشد و آن کلمه بروزن فعلی صفة مشبه و فعلان و فعل جمعین نباشد چون ضورب مجهول ضارب از باب مفاعلة و موقن بمعني یقین کننده که در اصل میقن بود اسم فاعل از باب افعال مشتق از یقین، و یازید و قذا که در اصل یازید ایقظا بود

قاعدهٔ دوم هرجا که الف و واو ساکن بعد کسره افتد واجب است بیا بدل شود اگر مدغم و پیش از تاي افتعال نباشد چون مقادیر و میزان که در اصل مقدار و موزان بود جمع و اسم آله از مقدار و وزن

قاعدهٔ سیوم هرواویکه پس از علامت مضارع مفتوح

و پیش از کسره بود حذف کردند چون یعد و یضع که دراصل یوعد و یوضع بود

قاعدهٔ چهارم ... افتعال افتد

واجب است که بتا بدل شود ... نباشد پس تا در تا ادغام کنند چون اتقد بمعنی آتش افروخت و اتسر بمعنی آسان گرفت که دراصل اوتقد وایتسر بود

قاعدهٔ پنجم الف و یا مدهٔ زائده که درکلمه حرف دوم واقع شود اگر جمع آن بر وزن فواعل یا فواعیل یا تصغیر آن نمایند واجب است ابدال آن بواو چون قواعد جمع قاعدة بمعنی بنیاد و قواریر جمع قارورة بمعنی شیشه و ضویرب تصغیر ضارب

قاعدهٔ ششم دو واو اگر در اول کلمه بهم آیند واجب است که واو اول همزه کرده اگر دوم متحرک باشد چون اواصل که دراصل وواصل بود جمع واصلة بمعنی زن موی پیوند کننده و اگر دوم متحرک نبود جائز است که ابدال واو اول بهمزه کنند چون اُوری مجهول واری که دراصل ووری بود

قاعدهٔ هفتم هر واو و یا که متحرک باشد و بعد فتحه واقع

شود واجب است که بالف بدل شود بچند شروط اول آنکه حرکت آنها عرضی نبود و آنها در فا کلمه نباشند و واو و یا که تعلیل آن منظور است در کلمهٔ که در لام آن دیگر واو یا یا نباشد و ما بعد آن مدهٔ زائده و الف و یای تثنیه و یای مشدده و نون تاکید ثقیله و خفیفه نبود و کلمه که دران تعلیل واو یا یا میخواهند بر وزن فعلان و فعلی بتحریک عین نبود و نیز آن کلمه بمعنی کلمهٔ که دران تعلیل واو و یا ممنوع است نبود چون قَالَ و بَاعَ و دَعَی و رَمَی که در اصل قَوَلَ و بَیَعَ و دَعَوَ و رَمَیَ بود * بدانکه بعد بدل شدن واو و یا بالف اگر بعد این الف حرفی ساکن تحقیقا یا تقدیرا بود بسبب اجتماع ساکنین الف بیفتد چون دَعَوا که در اصل دَعَوُوا بود

قاعدهٔ هشتم هر واو و یا که در عین ماضی مجهول مکسور بود و در مَعروف آن واو و یا تعلیل شده باشد کسرهٔ آن را بجای ضمهٔ ما قبلش برند در ینصورت اگر واو است بقاعدهٔ دوم یا شود و اگر یا است بحال خود ماند و این قول مشهور است چون قِیلَ بمعنی گفته شد و بِیعَ فروخته شد که در اصل قُوِلَ

و بایع بود * بدانکه بعد اجراي تعليل مذکور اگر پس آن واو و يا حرفي ساکن بود بيفتد چون خُفْتَ و بِعْتَ که در اصل خُوِفْتَ و بَيِعْتَ بود

قاعدهٔ نهم هرگاه که از عين ماضي ثلاثي مجرد بقاعدهٔ هفتم و هشتم حرف علت بيفتد اگر عين کلمه يا بود يا ماضي از باب مکسور العين بود فاء فعل را مکسور خوانند و گرنه مضموم چون قُلْتَ و خِفْتَ و بِعْتَ که در اصل قُوِلْتَ و خُوِفْتَ و بَيِعْتَ بود و التباسيکه ميان قلن معروف و قلن مجهول ميشود در استعمالات بتزان نمي ماند

قاعدهٔ دهم هر واو و يا که متحرک بود و ما قبلش ساکن واجب است که حرکت آنها بماقبل دهند بچند شروط که آنها در عين فعل يا اسم باشند و ما قبل آنها حرف علت ساکن زائد نبود و کلمه ملحق نبود و در لام آن کلمه حرف علت ديگر نبود و در فعل ماضي آن کلمه تعليل اين واو و يا شده باشد و کلمه از باب افعال وافعيلال نباشد و آن کلمه صيغهٔ تعجب و بروزن مِفْعل و مِفعال نباشد و در اول آن کلمه

گر اسم بود همزهٔ مفتوحه و تا مفتوحه را ندین نبرد چون تقول
تبیع و معونت بمعنی یاری دادن و معیشة بمعنی زندگانی
زیستن که در اصل تقول و تبیع و معونت و معیشه بودند *
انکه بعد اجرای قاعدهٔ مذکوره اگر دو ساکن جمع شوند
رف علت را حذف نمایند چون یقلن و یبعن که در اصل
ولن و یبیعن بود و بعد نقل حرکت واو و یا بما قبل
سبب اجتماع دو ساکن حرف علت افتاد چون قل و بع
در اصل اقول و ابیع بود بعد نقل حرکت واو و یا بما
و حذف آنها بسبب اجتماع ساکنین همزهٔ وصل
حاجتش نماند نیز افتاد چون این قاعده در اسم مفعول
ی مجرد اجوف یائی جاری نمیشود ضمهٔ منقوله را بکسره
کنند اگر حرف علت یا بود نه واو چنانچه در مبیوع
یع میخوانند و هرگاه که این قاعده را عمل مینمایند
رکت آن واو و یا فتحه بود آنهارا بالف بدل کنند چون
و یباع و مقام ومضاف که در اصل یقول و یبیع و مقوم
مضیف بود بعد اجرای قانون مذکور چون اجتماع ساکنین

شود الف بيفتد چون يقلن و يبعن و خفف كه در اصل يقولن و يبيعن و اخوف بود و در صيغهٔ سيوم همزهٔ وصل نيز افتاد از جهت عدم احتياج

قاعدهٔ يازدهم واويكه متحرك بعد كسره در عين مصدر بود و در فعلش تعليل شده باشد واجب است كه بيا بدل شود بشرطيكه آن كلمه ناقص نبود چون قيام و قيم و سيادة و عيادة بمعني پيشوائي و بيمار پرسيدن كه در اصل قوام مصدر قام و سوادة مصدر ساد و عوادة مصدر عاد بود و همچنين هر واو متحرك كه بعد كسره در عين جمع آيد و در واحدش تعليل شده باشد يا در واحد ساكن و در جمع قبل الف آمده واجب است كه آن واو بيا بدل شود بشرطيكه آن كلمه ناقص نبود چون ديم و جياد و رياض كه در اصل دوم جمع ديمة اصله دومة بمعني هميشه و جواد جمع جيد بمعني نيكو و رياض جمع روض بمعني باغ

قاعدهٔ دوازدهم هر واو و يا كه در فا كلمه بروزن فاعل بعد الف افتد و در فعلش تعليل يافته باشد يا اورا فعل مستعمل .

نبود واجب است که همزه گردد چون قائل و بائع و سائف
بمعنی مرد باشمشیر که در اصل قاول و بایع و سایف
بود در دوفعل اول تعلیل یافته است و در سیوم فعلش
مستعمل نیست .

قاعدهٔ سیزدهم اگر دو حرف علت پیش و پس الف
جمعی که بروزن فواعل است افتد واجب است که دوم
همزه گردد چون بوائع و اوائل که در اصل بوایع و اواول
جمع بایعة و اول بود و همچنین هر مدهٔ زائده است .

قاعدهٔ چهاردهم هرجا که واو و یا بهم آیند و اول ساکن بود
و بدل از حرفی نبود واجب است که واو را یا کنند و یا در یا
ادغام کنند چون سیّد و ایّام که در اصل سیود و ایوام جمع
یوم بود و در مثل سید گاهی مخفف خوانند و اگر ماقبل واو
و یا ضمه بود بعد اجرای قانون مذکور ضمهٔ ماقبل را بکسره
بدل نمایند چون مرمیّ که در اصل مرموی بود

قاعدهٔ پانزدهم اگر یا واقع شود در عین لفظیکه بروزن
فعلی صفة مشبهه و فُعلی و فعلال صیغهای جمع است ضمهٔ

ما قبل آن یا بکسره بدل شود و یا بحال ماند چون سوکن
وعیّن وبیضان که اصل سیکی صفهٔ مشبهه وعین جمع اعین
وعیناء وبیضان جمع ابیض بوده

قاعدهٔ شانزدهم واو یکه کلمهٔ سوم بود چون بسبب زیادتی
حرف در چهارم یا زیاده افتد واجب است که آن واو را یا نمایند
بشرطیکه قبل این واو ضمه و واو ساکن نبود چون یدعیان
یدعین واستعلی واستعلیت که در اصل یدعو مضارع مجهول
واحد مذکر غائب و یدعون جمع مونث غائب مضارع
مجهول واعتلو واحد مذکر غائب ماضی معروف واستعلوت
واحد مذکر حاضر ماضی معروف بود ودر یدعیان واستعلی
بعد تعلیل مذکور یا را بقاعدهٔ هفتم بالف بدل کردند

قاعدهٔ هفدهم واویکه بعد کسره در لام کلمه بود واجب
است که یا شود چون دعی و دعین که در اصل دعو
دعون و همچنین هر یائیکه در لام کلمه بعد ضمه بود واو شود
چون نهو بمعنی حسن که در اصل نهی بود از باب کرم

قاعدهٔ هیجدهم هر حرف علتی که در لام کلمه مضموم

واقع شود و ما قبلش مکسور بوده حرکت آنرا بما قبلش دهند
واگر بعد آن واو جمع بوده وگرنه حذف کنند و بعد اجرای
قانون مذکور اگر اجتماع ساکنین شود حرف علت حذف
شود چون قُوا و نَسُوا و یَرمُون که در اصل قُوِیُوا و نَسِیُوا جمع
مذکر غائب ماضی معروف و یرمیُون بود

قاعدهٔ نوزدهم هر حرف علت که در لام کلمه مضموم
بود چون ما قبلش مضموم باشد حرکت آنرا حذف کنند
و اگر بعد اجرای قانون مذکور اجتماع ساکنین شود بیفتد
چون یدعون که در اصل یدعوون بوده واو دوم ساکن آخر
بعد اجرای قانون مذکور واو جمع اجتماع ساکنین بیفتاد

قاعدهٔ بیستم هر حرف علتی که در لام کلمه مکسور بوده
و ما قبلش مضموم حرکت آنرا بما قبل دهند اگر بعد آن
یا بوده وگرنه حرکت آنرا حذف نمایند و بعد اجرای قانون
مذکور اگر اجتماع ساکنین شود حرف علت بیفتد چون
تدعین و تدعین واحد مؤنث حاضر مضارع معروف

قاعدهٔ بیست و یکم هر حرف علتی که در لام کلمه

مکسور بود . . بعد آن نیز مکسور حرکت آن حذف . . .

بعد ازان اگر اجتماع ساکنین شود بیفتد چون ترمین وداعین

که در اصل ترمیین وداعویین بود

قاعدهٔ بیست و دوم هر واو و یا که در آخر اسم بعد ضمهٔ اصلی بود و بدل آنرا نباشد ضمهٔ ما قبل یا بکسره بدل نمایند بعد ازان اگر واو است بقاعدهٔ هفدهم بیا بدل شود و در نتیجه هم اگر اجتماع ساکنین شود حرف علت بیفتد چون تقلسی واولی که در اصل تقلسو مصدر باب تفعلل و ادلو جمع دلو بود بعد اجرای قانون مذکور واو او یا شد و یا در هردو صیغه بقاعدهٔ هجدهم و بیستم و یکم چون ساکن شد بسبب اجتماع ساکنین میان یا و تنوین یا افتاد

قاعدهٔ بیست و سیوم اگر دو واو در آخر جمع بروزن فعول بود واو اول مضموم ضمهٔ ما قبلش بکسره بدل شود و هردو واو بیا چون دلی که در اصل دلو جمع دلو بود و همچنین اگر دو واو در آخر اسم مفعول بود بعد واو مضموم نیز ضمهٔ واو اول که قبل دو واو آخر اسمست بکسره بدل نمایند و هر دو واو را بیا چون

در اصل مقوور بوه

ۀ بیست و چهارم هرواو و یا که در آخر اسم بوه بعد
ه همزه کرده اگر بعد آن تا تانیث لازم نبوه چون
که در اصل بقاو وبناي بوه

ۀ بیست و پنجم هر حرف علت که در آخر فعل بوه
جازم بران بیاید یا ازان صیغه امر بنا کنند بشرطیکه
یه وجمع مذکر حاضر و غائب وواحد موئث حاضر
ون تاکید نبوه آن حرف علت بیفتد چون لم یدع
و ادع و ارم و لم یخش و اخش که در اصل یدعو
تدعو و ترمي و یخشي و تخشي بوه

ۀ بیست و ششم یا هر موضع لام لفظیکه بر وزن فعلی
اگر اسم سواي صفة مشبهه است واو شوه چون فتوی
و بقوی که در اصل فتیا و تقیا و بقیا بوه و اگر
ست بحال ماند چون صد یا صفة مشبهه مونث صدیان

ۀ بیست و هفتم واو در موضع لام لفظي که بر وزن فعلی
اگر اسم است سواي صفة مشبهه یا شوه چون دنیا

وعلیا که در اصل دنوا و علوا بود و اگر صفت اضمت بحال ماند
چون غزیٌ صفة مشبهة

قاعدهٔ بیست و هشتم اگر در لفظی که بر وزن فعائل
است بعد الف جمع همزه بود و پس ازان یا و در واحدش
بدینصورت نبود آن همزه را بیاء مفتوح بدل نمایند و یای
اخیر را بالف بدل کنند چون خطایا که در اصل خطائی جمع
خطیئة بود یارا که بعد الف است بقاعدهٔ سیز دهم بهمزه بدل
کردند دو همزه شد و همزهٔ دوم بقاعدهٔ ششم تخفیفاً همزه بیا
بدل شد خطائی شد پس بدین قانون همزه را بیاء مفتوح
بدل کردند و یای اخیرا بالف خطایا شد

فصل در بیان ادغام

قاعدهٔ اول هرجا که دو حرف از یک جنس بهم آیند و اول
ساکن باشد و دوم متحرک واجب است که اول را در دوم
لفظاً و صورتاً ادغام کنند چون مرّ و تقبّل که در اصل مررت
و تقبل بود و همچنین اگر دو حرف قریب المخرج بهم آیند
و اول ساکن باشد اول را با دوم بدل کرده ادغام کنند چون

در اصل اقتعد بود و این حکم عام است خواه
دریک کلمه باشد یا دردو کلمه چون مّن رّبهم
در اصل من ربهم بل ران بود
دوم هرجا که دو حرف صحیح دریک کلمه بهم
اول آن نیز متحرک باشد واجب است که اول را
کنند و در دوم ادغام کنند چون مدّ و امتدّ که در
د و امتدد بود و اگر آن دو حرف در دو کلمه باشند
جائز است و فک ادغام نیز مثل طبع علی قلوبهم
ع قرّة که دران ادغام عین اول در ثانی واقع شده
و همچنین اگر دریک کلمه دو حرف علت از یک جنس
شد و قاعدهٔ اعلال موجود نباشد و هردو متحرک باشند
جائز است و فک ادغام نیز چون حیّ و حیی
سیوم هرجا که دو حرف صحیح در یک کلمه جمع
شده و متحرک باشند و ما قبل آن ساکن باشد حرکت
اول کرده بماقبل دهند و در دوم ادغام کنند اگر ماقبل
مده یا یای تصغیر نباشد چون [illegible] و [illegible] که در

اصل یَمْدُدُ و اِسْتَمْدَدَ بود و اگر ماقبل مدهٔ زائده یا یای تصغیر باشد اول را ساکن کنند و در دوم ادغام کنند در بن محل التقاء ساکنین روا باشد چون مادّ و یمادّ و خُوَیْصّة که در اصل مادِد و یُمادِدُ و خُوَیْصِصَة بود

قاعدهٔ چهارم هر جا که دو حرف از یک جنس بهم آیند و اول متحرک و دوم ساکن پس نظر باید کرد که سکون دوم از جهت عمل عامل پیدا است یا از جهت سکون امر پیدا است درینصورت روا باشد که اول را در دوم ادغام کنند وحرف دوم را حرکت دهند فتحه یا کسره یا ضمه اگر ماقبل مضموم باشد ونیز روا است که فک ادغام کنند چون لم یمدّ لم یمدِّ لم یمدُّ و لم یمددْ و مدّ مدِّ مدُّ و امددْ و اگر سکون دوم نه از جهت عمل عامل باشد و نه از جهت امر پس ادغام ممتنع است چون لم یمددن و احْزرن .

قاعدهٔ پنجم هرجا که دو حرف صحیح از یک جنس در اول کلمه بهم آیند هرد و متحرک باشند یا هرد و قریب المخرج باشند ادغام ممتنع باشد چون ددن و تدن مگر

در باب تفعّل و تفاعل اگر فا کلمه قریب المخرج تاء باشد جائز است که تای تفعل و تفاعل را بحرفی که فاء کلمه است بدل کرده ادغام کنند و همزهٔ وصل درابتدا درآرند تا ابتدای بسکون لازم نیاید چون اطّهر یطّهر و اثّاقل یثّاقل لیکن این ادغام بیشتر در صیغ لازمی است و درینصورت فک ادغام نیز جائز است چون یطهر و تثاقل